

چهار روشنفکر مارکسیست و بحث در بارهٔ سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر^(۱)

(میز گرد با شرکت سمیر امین^(۲)، ایو بنو^(۳)، ایزابل مونال^(۴) و ژرژ لابیگا^(۵))
ادارهٔ کنندهٔ بحث: رمی هره^(۶)

پیشگفتار از رمی هره^(۷):

این میز گرد را که به سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر اختصاص یافته با تشکر فراوان از هر چهار نفر که شرکت در بحث را پذیرفته اند - بحثی که در فوریت کنونی، از آن گزیری نبود - آغاز می کنیم: سمیر امین، ایو بنو، ژرژ لابیگا و ایزابل مونال. به نظر ما مهم و بجا بود که در چارچوب کنگره مان: **کنگرهٔ سوم بین المللی مارکس** نشست را به این سوء قصدها اختصاص دهیم:

- اولاً بدین جهت که خصلت آکادمیک و قبل از همه علمی کنگره با ضرورت تعهد فکری و عملی ما در قبال حوادث زمان حاضر به هیچ رو ناسازگاری ندارد.

- دیگر اینکه تعمیق مضامین بحث امری ناگزیر به نظر می رسد، تا بتوان یوغ سنگینی را کنار زد که رسانه های گروهی، حتی بر پیشروترین اذهان، تحمیل می کنند، به طوری که توانسته اند یک بار دیگر - پس از عراق و یوگسلاوی، یعنی تلاش هایی که برای تنظیم سیستم جهانی سرمایه داری از طریق جنگ صورت می گیرد - چشم انداز «کشتار بیگناهان» را در افغانستان به مثابهٔ یک مجازات، یا فدیة ای در برابر کشتار بیگناهان دیگر به برخی بقبولانند - کشتارهایی که هر جا رخ دهد به خودی خود محکوم است.

-
- ۱- این میزگرد با عنوان «پس از مانهاتن» در چارچوب **کنگرهٔ سوم بین المللی مارکس** منعقد گردید که از ۲۶ تا ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۱ در دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتز - فرانسه) برپا بود.
 - ۲- **سمیر امین** (Samir Amin)، اقتصاددان، مدیر سابق «فوروم جهان سوم» (داکار - سنگال) و مدیر کنونی «فوروم جهانی بدیل ها». او نویسندهٔ کتاب های متعددی در بارهٔ نظام جهانی سرمایه داری است.
 - ۳- **ایو بنو** (Yves Bénot) مورخ است، سابقاً روزنامه نگار بوده و اکنون عضو «انجمن پژوهش در بارهٔ استعمار اروپایی» است. از آثار او به کتاب «انقلاب فرانسه و پایان مستعمرات» (La Révolution française et la fin des colonies, 1988) اشاره می کنیم.
 - ۴- **ایزابیل مونال** (Isabel Monal) فیلسوف، مدیر سابق «انستیتوی فلسفه» در هاوانا (کوبا)، مدیر کنونی مجلهٔ *Marx (Cuba) Ahora*. وی از جمله متخصص اندیشه های حوزه مارتی است.
 - ۵- **ژرژ لابیگا** (Georges Labica) استاد فلسفه و مدیر آزمایشگاه فلسفه در دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتز). تألیف «فرهنگ انتقادی مارکسیسم» (چاپ ۱۹۸۲) تحت سرپرستی او صورت گرفته و از آثارش کتاب «وضعیت مارکسیستی فلسفه» را (Le statut marxiste de la philosophie, 1976) نام می بریم.
 - ۶- **رمی هره** (Rémy Herrera) اقتصاددان است. در مرکز ملی تحقیقات علمی (فرانسه) کار می کند و در دانشگاه

- و سرانجام، به این دلیل که سؤالاتی مطرح می شود که به نفس تحولات آتی بشریت و سرمایه داری [که موضوع کنگره است] مربوط می گردد؛ طرح سؤالات آنهم با چه خشونت، زیرا نه تنها نخستین بار است که سرزمین ایالات متحده هدف قرار می گیرد، بلکه مستقیم تر از موضوعاتی من درآوردی همچون «خیر مطلق» و «آزادی» که در ژرژ دبلیو بوش و ارتش ایالات متحده تجسم یافته، قلب مالی و نظامی قدرت هژمونیک سیستم مورد اصابت قرار گرفته است.

این سؤالات کدام اند؟ دست کم به سه دسته سؤال می توان اشاره کرد:

۱) در درجه اول، سؤالات مربوط به ریشه ها و علل عمیق این خشونت که باید آن ها را همزمان در سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جست و جو کرد:

- دره عمیق نابرابری که شمال (یک پنجم جامعه بشری) را از جنوب (چهار پنجم دیگر) جدا می کند و تازه در درون هر تشکل اجتماعی نیز نابرابری ها پیوسته در افزایش اند؛

- هژمونی یک طرفه و متعدد الاشکال ایالات متحده (به ویژه شکل نظامی آن که خشونت خالص است) بر نظم اقتصاد جهانی و مجموعه سازمان های بین المللی؛

- ویرانی های اجتماعی پروژه نولیبرالی برای جامعه که صاحبان سرمایه تحمیل می کنند یعنی توسط چیزی که عموماً سلطه اقتصاد مالی نامیده می شود؛

- حل نشدن مسائل کاملاً حاد مانند مسأله فلسطین یا مسأله رژیم های غیر دموکراتیک همپیمان با ایالات متحده (نه تنها در کشورهای عرب و مسلمان)؛

- جهل مستمر و بی اعتنائی تحقیرآمیز غرب نسبت به فرهنگ های دیگر (و نه تنها نسبت به اسلام)؛

- همچنین اقدام کینه توزانه به محکوم کردن، و حتی جنائی قلمداد کردن کلیه طرح های اجتماعی بدیل سرمایه داری که چندی ست از سوی جنبش های توده ای پیشرو در کشورهای متروپل و پیرامونی ارائه می شود (منظور طرح تحول رادیکال نظم جهانی ست که بسیاری از ما با آگاهی از محتوای انسان دوستانه و عدالتجویانه آن طرح، علی رغم روشن بینی ای که نسبت به درس های تاریخ دارند، می کوشند آن طرح ها را زنده و شاداب نگه دارند).

۲) سپس سؤالاتی مطرح می شود که مربوط است به خطرات ناشی از این سوء قصدها:

- خطرات نظامی: اوج گیری خشونت و تروریسم (از جمله تروریسم دولتی)، بی ثباتی توازن های جغرافیسی (ژئوپولیتیک) در مناطقی که از مدیترانه شرقی تا مرزهای هندوستان و چین ادامه می یابد؛

- خطرات سیاسی: فاشیستی شدن افکار عمومی در ایالات متحده، عود و شدت گیری راسیسم در اروپا ...؛

- خطرات اقتصادی: در پیوند با بحران بزرگ سیستمی کنونی (که به حوزه مالی محدود نمی شود)، یا دست کم در پیوند با پیامدهای ناشی از تشدید کندی رشد در ایالات متحده برای اقتصاد جهانی، و غیره؛

۳) سپس مسائلی مطرح می شود که مربوط است به تأثیر صرفاً سیاسی این حوادث بر نیروهای چپ در سراسر جهان، چه در شمال و چه در جنوب:

- تأثیر بر جنبش های اجتماعی موسوم به «ضد جهانی شدن»، از سیاتل تا گوته بورگ و جنوا؛

- همچنین تأثیر این حوادث بر جنبش های ترقی خواهانه جهان سوم که جدیت و قاطعیت خود را، به ویژه در آمریکای لاتین، منطقه ممتاز نفوذ ایالات متحده، در پورتو آگره در اوایل امسال نشان دادند، و نیز اخیراً در کنفرانس ضد نژادپرستی در دوربان [آفریقای جنوبی] که به نظر می رسد نقطه عطف مهمی را در همبستگی نوین بین آفریقا، آسیا به علاوه کوبا ترسیم کرده است؛

- آیا باید منتظر موجی از «اقدامات امنیتی» و حتی سرکوب باشیم که به نام «مبارزه با تروریسم» و علیه

نیروهای مقاومت پیشرو در سراسر جهان اعمال می شود؟ نیروهای (چپ) چه پاسخی نظری و عملی می توانند در این آشوب - در این جنگ - که آژیرش به گوش می رسد ارائه کنند، جنگی که دو دشمن مرگ آفرین نیروهای مترقی و دموکراتیک و فراتر از آن، دو دشمن کارگران و خلق های جهان به جان یکدیگر افتاده اند کنند، دو دشمن مرگ آفرین که عبارت اند از سرمایه داری نولیبرالی که هم اکنون مالی شده از یک سو، و اسلام سیاسی ارتجاعی از سوی دیگر؟

بدون ادعای جامع و نهایی بودن بحث، بدون آنکه در جست و جوی رسیدن به تحلیلی تمام و کمال باشیم، باید از سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر سخن بگوییم، و از دیدگاه مارکسیستی و انترناسیونالیستی در باره آن صحبت کنیم. اکنون رشته سخن را به شرکت کنندگان در بحث وا می گذارم:

سخنان ایزابل مونال (Isabel Monal)

گمان می کنم همگی موافق باشیم که این سوء قصدها را روشن، صریح و قویاً محکوم کنیم. من این را با همان قاطعیتی تأکید می کنم که کشورم کوبا طی ۴۰ سال در معرض تهاجم تروریسم دولتی ایالات متحده بوده است. اکنون سؤال من این است: امروز تروریست ها در کجای دنیا هستند؟ آیا همه در یک طرف قرار دارند یا در طرف های متعدد اند؟ یک طرف قوی وجود دارد و این طرف قوی و هژمونی طلب بر این باور است که خود حق دارد تروریسم دولتی را اعمال کند و اشکال مختلف هژمونی طلبی و مداخله گری را به اجرا درآورد و دیگران همه محکوم شدنی اند. حال آنکه یا همه محکوم شدنی اند یا هیچ کس محکوم شدنی نیست. چه بسیار کشورهای دیگر که هدف این تروریسم دولتی ایالات متحده، یعنی امپریالیسم ایالات متحده قرار گرفته و از آن رنج برده اند! برای همه ما واضح و روشن است که منظور ما مردم آمریکای شمالی نیستند. چنان که باز برای همه ما واضح و روشن است که هیچ چیز این سوء قصدهای مرگبار و غیرعقلانی را توجیه نمی کند و نمی تواند توجیه کند.

اما باید به عللی اندیشید که این سوء قصدهای موحش را باعث شده اند. رمی هره را به برخی از علت هایی که ما نمی توانیم فراموش کنیم و می توانند اعمالی چنین موحش را برانگیخته باشند اشاره کرد. این ضربات باید ما را به این درک رهنمون شود که قدرت های بزرگ، به ویژه در ایالات متحده و همچنین در کشورهای متعدد اروپایی به علل آنچه رخ داده و آنچه طی سال های اخیر رخ داده چقدر کم می اندیشند. هیچ تأمل و اندیشه حقیقی که علل عمیق این نوع تروریسم غیرعقلانی را مسؤولانه جست و جو کند وجود ندارد. تروریسم همیشه محکوم شدنی است، اما برخی از انواع تروریسم غیرعقلانی تر از انواع دیگر است. ما باید با این شکل افراطی از غیرعقلانیت برخورد کنیم. از بین علل چنین تروریسمی باید بر نابرابری های عظیم اقتصادی، سیاسی و انواع دیگر آن ... تحقیرهای مکرر، فلاکت فراگیر، و خشونت در بسیاری از مناطق جهان تأکید ورزیم. نمی توان به زیستن در دنیایی سرشار از خشونت تن داد.

منظورم به ویژه خاور میانه است. نمی توان چنین بی تفاوتی را در قبال کشتار فلسطینیان پذیرفت. این را نمی توان عادی تلقی کرد که کسی چون شارون، با موافقت بوش، نسبت به آنچه در فلسطین می گذرد با دست باز عمل کند و یا تلاش برای گفت و گو (علی رغم محدودیت هایش) به منظور پیدا کردن راه حلی برای کشمکش فلسطین ناگهان قطع شود، یا اینکه تمام انتقادات روی فلسطینی ها متمرکز گردد. حمایت از شارون در خشونت کوری که اعمال می کند نوعی دامن زدن به این خشونت است و نوعی دعوت از جهانیان که به خشونت تن دهند، زیرا این خشونت شامل حال «ما» نمی شود، یعنی شامل حال ایالات متحده، شامل حال G7 (هفت کشور بزرگ صنعتی)،

شامل حال ابرقدرت نمی شود. ما در جهانی زندگی می کنیم که بسیاری به این خشونت تن داده اند، از جمله به دلیل تفرعنی که در رفتار ایالات متحده هست و به این دلیل که تحقیر دیگران امری همه روزه است.

من از کشوری هستم که در سراسر حیاتش، تا زمان انقلاب، از این تفرعن و این تحقیر رنج کشیده است و من می دانم که چقدر باید تلاش فکری و عقلانی کرد تا گرفتار غیرعقلانیت نشد. وقتی انسان ها را به سوی یأس برانند، می توان هر انتظاری داشت. ما در دنیایی سرشار از بی عدالتی بسر می بریم و در عین حال در گفتمان نظریه پردازان و سیاستمداران این گرایش را مشاهده می کنیم که می گوید باید به این بی عدالتی ها خو کرد. نولیبرالیسم، این شکل افراطی امپریالیسم، آمده است تا توده های وسیع را قانع کند که چنین جهانی را باید بپذیرند و به رنج های مستمر بخش اعظم سکنه کره زمین همچون امری عادی و پذیرفتنی بنگرند.

من همچنین از خود می پرسم که آیا شرایط و سر و صدایی که پیرامون فروپاشی سوسیالیسم به راه افتاده، حامل این ایده شایع شده نیست که هیچ بدیلی برای سرمایه داری وجود ندارد و هیچ چاره ای جز تسلیم در برابر امپریالیسم نیست؟ خب، ما در دنیایی سرشار از بی عدالتی افراطی و نابرابری های عظیم بسر می بریم و همزمان این ایده را در همه جا می پراکنند که هیچ بدیلی برای وضعیت کنونی وجود ندارد. شایسته است در باره این فقدان بدیل تأمل کنیم و از خود بپرسیم آیا این ایده که هیچ بدیلی وجود ندارد در کنار عوامل دیگری که برشمرده شد نقشی در راندن افراد به نومیدی، به غیر عقلانیت ندارد؟ در برابر چنین وضعی، در برابر این فقدان بدیل در ذهن افراد، من پیش از ۱۱ سپتامبر از شورش های غیرعقلانی و نومیدانه می ترسیدم ولی باید بگویم که انتظار غیرعقلانیتی را تا این حد افراطی نداشتم. گمان می کنم ما وارد مرحله ای تاریخی می شویم که از این پس باید در برخی از مناطق جهان منتظر اشکال شورش غیرعقلانی باشیم. باید آماده وقوع آن باشیم و البته علیه آن مبارزه کنیم.

من همچنین نگرانی شدیدی احساس می کنم در باره سرگردانی افکار عمومی در کشورهای ابرقدرت، به خصوص ایالات متحده. ما نباید این خطرات را دست کم بگیریم؛ زیرا امروز ترسی وجود دارد قابل فهم، ترسی که منجر به این می شود که آنچه اخیراً اتفاق افتاده و آنچه به طور کلی در دنیا جریان دارد به نحوی مغلوط و درهم برهم فهمیده شود. این نوع افکار عمومی آمادگی آن دارد که همچون هدفی سهل الوصول آلت دست قرار گیرد و از آن سوء استفاده شود. تنها افرادی بسیار معدود هستند که آنطور که من در برنامه ای از CNN دیدم که یکی می گفت: «این نتیجه سیاست خارجی ما ست». چنین واکنشی استثنائی ست و نمی توان آن را برخوردی عام تلقی کرد. افکار عمومی رایج ممکن است تا حد زیادی، تجاوزکارانه ترین اعمال و افراطی ترین واکنش ها را توجیه کند.

فراتر از خود جنایت، می توان به برخی از پیامدهای منفی آن برای همه مان، یعنی برای جنبش های اعتراضی، برای توده های پیشرو و انقلابی، برای جنبش های ضد امپریالیستی اشاره کرد. پیامد نخست، پیروزی تجاوزکارترین نیروها ست در ایالات متحده که پیش از این هم در قدرت بودند ولی امروز فرمان می رانند، و از هر تأمل و تصحیح نیز امتناع می ورزند. پیامد دوم وضع قوانین و گرایش به محدود کردن آزادی های مدنی در داخل ایالات متحده و هرجای دیگر دنیا ست. آن ها برای محدود کردن اعتراضات، از نوع سیاتل، قانون خواهند گذراند و حتی احتمال دارد قوانینی وضع کنند که سوء قصد علیه غیرنظامیان و سیاستمداران خارجی را مجاز بشمارد، به همان نحوه ای که در گذشته سوء قصدهایی علیه فیدل کاسترو سازمان دادند. چنین پیشنهادهایی هم اکنون به مجلس سنا و کنگره ایالات متحده ارائه شده است. به راه انداختن چنین واکنش های بسیار خشونت آمیز، که قابل پیش بینی ست، چنان که می دانیم می تواند بی گناهان را هدف قرار دهد. پیامد سوم احتمال آشوب و فتنه ای ست که زمام امور در همه جا از دست برود. اینجا ست که بر سر راه جنبش های ترقی خواه و آزادی خواه موانع بزرگ برپا خواهند کرد. باید منتظر چنین چیزی بود. هدف مبارزه با تروریسم فکر مردم را در همه حوزه ها به خود

مشغول خواهد کرد، و این کلیه اشکال اعتراض، از جمله بحث در باره محیط زیست را که در اینجا، اروپا، اهمیت فراوان دارد، به امری ثانوی تنزل خواهد داد. موضوع مبارزه با تروریسم انظار را بسیار به سوی خود جلب می کند. این سوء قصدها به جنبش های ما که خواستار تغییراتی ترقی خواهانه در جهان هستند زیان می رسانند. قدرت های بزرگ بین تروریسم و جنبش های ضد امپریالیستی خلط مبحث خواهند کرد. آن ها ترس ناشی از این سوء قصدها را علیه کلیه اشکال مخالفت با سیستم امپریالیستی به کار خواهند گرفت.

در چنین وضعی، من از خود می پرسم: آیا ما با نوعی جنگ مذهبی سر و کار نداریم؟ وقتی بوش از خدا حرف می زند و می گوید «خدا با ما ست» آیا این يك بنیادگرایی جدید نیست؟ آیا این نوعی جهاد مسیحی نیست؟ و آیا این شکلی از غیرعقلانیت نیست؟ آخر در این گفتمان، عقلانیت چه جایی دارد؟ در اینجا نیز نوعی جنگ صلیبی در کار است. و این احتمال وجود دارد که نوعی بنیادگرایی رامستقر کنند.

در پایان می خواهم بگویم که آن ها همچنین قصد دارند سیاست را به امری ثانوی تنزل دهند تا ذهنیت و اخلاقی را حاکم کنند که بتواند هر چیزی را توجیه کند، چه بد و چه خوب. آن ها به ما می گویند: «یا با مایید یا ضد ما» یا با تروریست ها هستید یا با ما. اما «با ما» بودن چه معنا می دهد؟ این یعنی پذیرش امپریالیسم، پذیرش بی عدالتی، یعنی سلب حقانیت از هر جنبش اعتراضی. در این شرایط وظیفه ما چیست؟ وظیفه ما ادامه نبرد است، ادامه مبارزه ضد امپریالیستی. ما نباید متوقف شویم. با ادامه کاری، با پیگیری، و بی هیچ ضعف و فتوری باید به مقابله آنان برویم. این است موضع من. [کف زدن حضار]

سخنان سمیر امین (Samir Amin)

صحبت من نسبتاً مختصر خواهد بود، دست کم از این جهت که با آنچه ایزابل مونال گفت کاملاً موافقم و نیازی به تکرارش نیست. به عنوان شروع مایلم بگویم که «من آمریکایی نیستم» [اشاره است به عنوان سرمقاله لوموند ۱۳ سپتامبر: «ما همه آمریکایی هستیم». - م] و این کمترین چیزی ست که می توان گفت. من از موضع ضدآمریکایی حرف می زنم به این معنا که ضد امپریالیست هستم. پس از سوء قصدهایی که پنتاگون و مرکز مالی نیویورک و به گفته پرزیدنت بوش، نمادهای «تمدن» را هدف قرار دادند سوالاتی اساسی که برای ما مطرح می شوند، به گمان من عبارت اند از: استراتژی دشمن، یعنی امپریالیسم و دستگاه دولتی (establishment) آمریکای شمالی چیست؟ اینکه خطوط کلی استراتژی ما، استراتژی نیروهای دموکراتیک و توده ای در جهان چه باید باشد یا چه می تواند باشد در باره اش صحبت خواهیم کرد.

استراتژی دشمن به نحوی روشن بیان شده است: ایجاد جبهه ای متحد علیه تروریسم. اینکه چگونه است و جزئیاتش چیست؟ فعلاً به طور کامل توضیح داده نشده، اما خط استراتژیکی که دستگاه دولتی آمریکای شمالی برگزیده این است: ایجاد جبهه ای متحد و جهانی علیه تروریسم. به گمان من بازتابی را که چنین فراخوانی می تواند داشته باشد نباید دست کم گرفت، نه تنها در افکار عمومی آمریکائیان که غالباً به آسانی آلت دست قرار گرفته اند، بلکه حتی در افکار عمومی اروپائیان که احتمالاً آنقدر ساده و سطحی نیستند و نیز افکار عمومی چپ، و بالاخره در بین محافل رهبری سراسر جهان. آنان در فراخوان خود از انواع استدلال هایی که می دانید استفاده می کنند و البته در مواردی هم به سکوت برگزار می کنند و درست همین است که ما باید برآن تأکید ورزیم یعنی تروریسم دولتی ایالات متحده و اسرائیل که شدیداً خطرناک تر و مستمر تر از تروریسم نوع اخیر است، و اگر شمار قربانیان را با آنچه تروریسم اخیر پدید آورده مقایسه کنیم می بینیم که هیچ مقیاس مشترکی بین این دو نوع نمی توان یافت،

البته چنین امری هیچ گونه عذری برای اقدامات تروریستی اخیر ایجاد نمی کند. باری، می توان از خود پرسید: این جنایت به نفع کیست؟ و بنا بر این، چه کسی می تواند نقشی در اجرای آن ایفا کرده باشد؟ من فکر می کنم که ما نمی توانیم و نباید به طور اصولی و به طور کامل این فرض را کنار بگذاریم که مؤسساتی مانند موساد و سیا ممکن است در این قضیه نقشی به عهده داشته باشند، اگر نه در تدارک و به اجرا درآوردن آن به طور کامل، دست کم در ممانعت نکردن از آن، برای آنکه از آن بهره برداری نکنند. هرچند می توان گفت که شاید درباره میزان خساراتی که می تواند به بار آید و جنبه های منفی ای که می تواند برای خودشان داشته باشد، دچار اشتباهاتی شده اند. اما این را نباید از محاسبه کنار گذاشت.

زمانی که این حوادث اتفاق افتاد من در آفریقای جنوبی بودم و ژورنالیست های آفریقای جنوبی این نکته را علناً در رادیو می گفتند. ژورنالیست های دیگری هم بودند که به خاطر می آوردند که موساد تنها ۲۰ سال پس از آن که خود در معابد یهودیان در کشورهای مختلف بمب کار گذاشته بود، بدان اعتراف نمود. نکته بامزه، اگر در این باره بتوان چنین گفت، این است که ایهود باراک، نخست وزیر سابق اسرائیل، درست در نخستین ساعات پس از این حوادث در مصاحبه با بی بی سی با خشم فراوان تأکید می کرد که «من می دانم چه کسی این کار را کرده، حماس! رهبران فلسطینی!». ژورنالیست انگلیسی با خونسردی و شوخ طبعی پرسید: «پس شما در جریان بودید؟» باراک دستپاچه شد و جواب داد: «نه، اگر ما در جریان بودیم، به دوستان آمریکایی مان و غیره اطلاع می دادیم» و ژورنالیست فوراً گفت: «خب، اگر در جریان نبودید، چطور می دانستید؟»... گمان من بر این است که ما نباید تأمل و شاید بررسی و تحقیق را در این باره، تا آنجا که امکاناتمان اجازه می دهد، کنار بگذاریم. مسأله اساسی این است که این جبهه متحد علیه تروریسم که دستگاه حاکمه نه تنها در ایالات متحده بلکه دوستان، همپیمانان و خدمتگزاران آن در کشورهای عضو ناتو و غیره به عنوان استراتژی برگزیده اند خود هدف استراتژیکی دارد که عبارت است از درهم شکستن جبهه متحد «مبارزه با بی عدالتی اجتماعی و بین المللی» که نه تنها پس از سیاتل، بلکه از آغاز دهه ۱۹۹۰ به صورت نیرویی بالنده درآمده است. طرح نولیبرالی جهانی شده و هژمونی طلبی آمریکا رونق سابق را ندارد. اعتبار آن ها از چشم ملت ها افتاده و در برابر آن ها جنبشی در اشکال مختلف وجود دارد که در سراسر دنیا رشدش روزافزون است. هدف استراتژی آمریکا و ناتو این است که این جنبش را در هم بشکنند و به جای آن جبهه متحد علیه تروریسم بگذارند. واضح است که استراتژی جبهه متحد علیه تروریسم تنها یک نتیجه می تواند به بار آورد و آن اینکه به تروریسم دامن زند، نه آنکه از آن بکاهد، زیرا تروریسم محصول سرگشتگی و ضعف است. به همان اندازه که نیروهای دموکراتیک و ترقی خواه گسترش یابند و اعتماد به نفس پیدا کنند، وارد نبرد شوند و پیروزی هایی به دست آورند، احتمالاتی که همواره برای انحراف وجود دارد به حاشیه رانده می شود و تقلیل می یابد. برعکس، به همان میزان که مبارزات علیه نظام ناعادلانه اجتماعی و بین المللی از احراز موفقیت ناتوان بماند احتمال انحراف بیشتر و بیشتر می شود. شاید بتوان این امر را البته تا حدی و در زمینه ای بسیار متفاوت، با مواردی مقایسه کرد که جنبش های آنارشیستی، با اقدامات آنارشیستی و نه فقط فلسفه آنارشیستی، توانسته اند در برابر اشکالی از ضعف در جنبش کارگری خود را اینجا و آنجا تحمیل کنند. بنا بر این، امر کاملاً جدیدی نیست.

هدف عبارت است از بدنام کردن و شیطانی قلمداد کردن هرگونه مخالفت با استراتژی نیروهای مسلط ایالات متحده و محافظی که در اروپا و چند کشور دیگر و در درجه اول اسرائیل قدرت را به دست دارند و شیطانی قلمداد کردن مخالفین به نحوی مستمر و دائمی. این نکته مهمی ست. ایالات متحده جامعه ای ست که نیازمند امواج مک کارتیسم است. آن موج مک کارتیسم که ما در سال های ۱۹۵۰ شاهد بودیم «شیطان کمونیسم» را هدف قرار می داد. از این به بعد «شیطان اسلام» است - که مدتی ست چنین است - و حتی «شیطان جهان سوم» در کلیت

خودش، زیرا انحرافات دیگری در جاهای دیگر، غیر از نزد اعراب و مسلمانان یافت خواهد شد، مضافاً بر اینکه وضعیت فلسطین یکی از انگیزه های اصلی خشم است، اما خشمی ناتوان که با خود اشکالی از مبارزه و انحراف را به همراه می آورد. گمان می کنم این امر فعلاً شهودی باشد که بخش قابل توجهی از دستگاه اداری آمریکا، احتمالاً بخش مسلط آن، این نوع «مک کارتیسم» را برگزیده است. اکنون مهم این است که بدانیم آیا نیروهای سیاسی اروپایی - چون در اروپا هستیم - و نه تنها چپ، (نیروهایی که تاریخ متفاوتی دارند و با ملت ها و افکار عمومی متفاوتی سر و کار دارند، که البته مثل همه جا می توانند آلت دست قرار گیرند ولی خیلی کمتر از آنچه در ایالات متحده دیده می شود)، آیا این ها به همین دسیسه دچار خواهند شد یا آنکه می توانند جبهه مشترکی علیه این «مک کارتیسم» که هم در ایالات متحده و هم در سطح جهانی عمل می کند، برپا سازند.

می خواهم تفتیق کنم که من شخصاً - و البته من تنها نیستم - که از جهان عرب و مسلمان نشأت یافته ام، همواره گفته و نوشته ام، حتی به صورت چند کتاب، که با اسلام سیاسی مخالفم و معتقدم که اسلام سیاسی یک دشمن است، دشمن مستقیم خلق های عرب و مسلمان، چرا که مجموعه ای ست از مواضع اساساً ارتجاعی و فوق ارتجاعی (جنبه ای که بیش از همه به چشم می خورد رفتار با زنان است، چنانکه در کلیه جنبه ها چنین است و از جمله غیاب مفهوم دموکراسی و غیره). در اینجا ناگزیرم گواهی دهم که هروقت ما، مخالفان اسلام سیاسی در کشورهای خود، گامی به جلو برداشتیم دیپلمات های غربی را در نقطه مقابل خود دیدیم. ما می دانیم که دیپلمات های غربی، به ویژه دیپلمات های آمریکایی و نیز اروپایی از اسلام سیاسی جانبداری می کنند، چنانکه امروز هم به حمایت خود از آن ادامه می دهند. نخستین کلام آقای بوش پس از سوء قصدها [ی ۱۱ سپتامبر] این بود که طالبان آدم های خیلی خوبی هستند زیرا، مثل خود وی، مؤمنان خوبی هستند و تنها آقای اسامه بن لادن است که دشمن محسوب می شود. این تعبیر البته تکرار نشد، زیرا احتمالاً یکی از مشاورانش به او گفته است که این تعبیر انعکاس منفی داشته است. من معتقدم که نظام کنونی از اسلام سیاسی حمایت خواهد کرد و بدان ادامه خواهد داد، هرچند در وضعیت حاضر تا حدی با دشواری مواجه است...

«مضحک ترین» (بدبختانه «مضحک ترین») نکته این است که آنان که هر روزه به عنوان بدترین تروریست ها معرفی می شوند کسانی هستند که دقیقاً برعکس، تروریست نیستند. هر روزه از حماس و حزب الله به عنوان بزرگترین تروریست های اسلام سیاسی نام می برند، اما این ها تنها دو سازمانی هستند که هرچند به ایدئولوژی اسلام سیاسی تعلق دارند، و من نسبت به آن ها، به دلیل درک های ارتجاعی شان در کلیه زمینه ها، همان اندازه به دیده انتقاد می نگرم که به دیگران، ولی آن ها هرگز به هیچ سوء قصدی دست نزده اند جز در چارچوب مبارزه با دشمن اشغالگر یعنی اسرائیل. برعکس، گروه های اسلامگرای الجزایری که توسط ایالات متحده آموزش دیده اند (نه فقط با پول آمریکا از طریق عربستان سعودی و پاکستان و در اردوگاه های افغانستان که آمریکایی ها به خوبی می دانند کجاها ست، بلکه این متخصصین آمریکایی هستند که به آن ها قتل و ترور را آموخته اند) بین ۵۰ هزار تا ۱۰۰ هزار نفر یا بیشتر را در الجزایر کشته اند. تا کنون هیچ کس در دستگاه دولتی آمریکا در این باره اعتراضی نکرده است. حتی دولت های عرب به زبان آقایان حریری [نخست وزیر لبنان] یا حسنی مبارک [رئیس جمهوری مصر] روزهای اخیر اعلام کرده اند که چند سال پیش، وقتی نخستین بمب ها در نیویورک، درست در همین برج ها منفجر شد و شماری کشته به بار آورد، ما هشدار دادیم که شما تروریست های خطرناکی را به دست خود پرورده اید. آن ها که آن بمب ها را کار گذاشته بودند عرب بودند و در این مورد معین مصری، که طی ۴۸ ساعت برای شان کارت سبز [گرین کارت] صادر شده بود و به قاهره برگشته بودند به این خیال که بدین ترتیب از مخمصه فرار کرده اند. آن ها در فرودگاه دستگیر و به ایالات متحده بازگردانده شدند، با نامه ای از پلیس مصر که روزنامه ها بعداً انتشار دادند که مضمون آن تقریباً این بود: «عمال خودتان را که ما می دانستیم تروریست اند به ما بازگردانده

اید. محاکمه آن‌ها با خودتان است نه با ما».

بنا بر این، بین امپریالیسم و این اندیشه ارتجاعی که در اسلام سیاسی تجسم یافته، یک همدستی ارتجاعی و فوق ارتجاعی در کار است که باید بر آن تأکید گذاشت. زیرا اسلام سیاسی اگر دموکراسی را نمی‌پذیرد، اگر نسبت به زنان عقب مانده‌ترین و سرکوبگرانه‌ترین رفتارها را دارد، اما جهانی شدن اقتصاد را می‌پذیرد. گفتمان اسلام سیاسی این است که مبارزه را باید به صحنه فرهنگی - و منحصرأً فرهنگی - برد. از نظر اسلام سیاسی جهانی شدن اقتصادی خیلی خوب است و لذا در برابر جهانی شدن فرهنگی ست که باید به پاخاست. این گفتمان «طایفه‌گری» ست که هر روز به خورد ما می‌دهند. این همان ایدئولوژی - خیلی هم آمریکایی - «احترام به گوناگونی‌ها» ست که عرضه می‌شود، ولی همین گفتمان می‌تواند به صورت معکوس هم درآید: برلوسکونی می‌گوید مسیحیان از مسلمانان برتر اند. مسلمانان اسلام سیاسی عکس این را می‌گویند، در هر دو حالت با یک منطق سر و کار داریم، منطقی همدست با اسلام سیاسی.

هنگامی که موج آزادی خواهی ملی در کشورهای عرب منطقه در اوج بود، یعنی دوره ناصریسم، حزب بعث و بومدین، به رغم محدودیت‌هایی که داشتند، اثری از اسلام سیاسی نبود. اسلام سیاسی وجود نداشت، نه از این رو که سرکوب شد، بلکه از این رو که مردم برای مشکلات خود راه حلی را از طریق پروژه ملی پوپولیستی و غیره متصور می‌دیدند. مسلم است که در جامعه، اسلام محافظه کار یا ارتجاعی وجود داشت، ولی از موقعیت مهمی برخوردار نبود. اخوان المسلمین هم مانند کمونیست‌ها، مانند بورژوا لیبرال‌ها، مانند همه سرکوب می‌شدند. چون دموکراسی وجود نداشت، اما سرکوب ویژه آن‌ها نبود. از این هم فراتر و حتی برعکس، اخوان المسلمین بسیار به رژیم نزدیک تر بودند تا دیگر مخالفان، چه بورژواها، چه کمونیست‌ها. برآمد اسلام سیاسی ناشی از خلأی ست که از نابودی پروژه ملی پوپولیستی در اشکال ناصریستی، بعثی و غیره حاصل شده است و نیز از نابودی دو قطب مبارزه ایدئولوژیک، فرهنگی و سیاسی - با ریشه‌های اجتماعی شان - بورژوا لیبرال از یک سو و کمونیستی از سوی دیگر. در این خلأ، واقعیت این است که اسلام سیاسی توانست شنوندگانی پیدا کند که قبلاً دارا نبود. و درست در همان حال به طور سیستماتیک مورد حمایت قدرت دولتی قرار داشت. سادات را غربی‌ها همچون یک قهرمان معرفی کردند. ولی سادات چه کرد؟ همو ست که اسلام سیاسی را، از جمله در شکل تروریستی اش و در درجه اول در داخل کشور، آشکارا مورد حمایت قرار داد و در همان حال، دموکراسی‌های غربی به هیچ رو درنیافتند که این آقا معیارهای دموکراسی را رعایت نمی‌کند. من فکر می‌کنم که این‌ها چیزهایی ست که باید به بحث افزود.

من می‌پذیرم که با دشمنی دوگانه رو به روییم، اما این دشمن دوگانه در واقع، یکی بیش نیست، دو چهره است از دشمنی واحد. [کف زدن حضار]

سخنان ژرژ لابیگا (Georges Labica)

فکر می‌کنم حرف‌های اصلی زده شد. اینجا بین گوینده و شنونده امتیازی نیست. همگی اطلاعات واحدی داریم و از آن به یک اندازه مطلع ایم. بنابراین، اینجا کسی نیست که بتواند بگوید: «این است حقیقت». ما به تبادل نظر می‌پردازیم. آنچه از دو مداخله پیشین بر می‌آید این است که هر نظری هم که راجع به این حوادث داشته باشیم در برابر پیامدهای بسیار وخیمی قرار داریم، پیامدهای بسیار وخیم طبعاً برای جهان سوم، به خصوص برای جهان عرب و همچنین برای کشورهای متروپل مان. فراموش نکنیم که در فرانسه زیر مهمیز آماده باش نیروهای انتظامی

هستیم که در راهروهای مترو افراد را بر اساس قیافه شان تفتیش می کنند، ساکشان را می گردند و غیره. و چه کسی تاوان اینها را خواهد پرداخت؟ مبارزان آتی ضد جهانی شدن اند که این تاوان را خواهند پرداخت؛ زیرا با اقداماتی برای کنترل و حفظ امنیت رو برو خواهیم شد که طبعاً در این دوره ماقبل انتخابات، در این دوره افزایش مجدد بیکاری و کساد اقتصادی، خیلی ها در فرانسه از آن سود می برند...

نکته ای که اینجا مورد توجه من است و مایلیم چند کلمه ای در باب آن بگویم شیوه ای است که با آن، سیاستمداران چپ و راست، و رسانه های گروهی افکار عمومی را شکل می دهند. آن ها افکار عمومی را شکل می دهند تا روان پریشی به وجود آورند تا این روان پریشی راه بر هر انحرافی باز بگذارد. بنا بر این حتی اگر این کار کمی ابتدایی باشد پیشنهاد می کنم به کلماتی که توسط مطبوعات و سیاستمداران به کار رفته و افکار عمومی آن را «خنثی و بی طرفانه» تلقی کرده اند توجه کنیم؛ زیرا با به کار بردن کلمات ساده و پیش پا افتاده است که فوراً گمان می برند موضوع را فهمیده اند. حرفم را توضیح می دهم:

به عنوان مثال، ایده «غیر نظامیان بی گناه» که قربانی هواپیما ربایان شده اند را در نظر می گیریم. «غیر نظامی بیگناه»... «غیر نظامی»... قبول. اما می توانم بگویم که تأکید روی واژه «غیر نظامی» در مورد حادثه برج های مانهاتن برای بازار گرمی ست زیرا در جریان درگیری ها، چه عمل تروریستی باشد، چه نظامی و جنگی، این غیر نظامیان اند که آسیب می بینند. اگر در جنگ تنها نظامیان صدمه می دیدند، ما در وضعی غیرعادی به سر می بردیم. حال آنکه پس از به خصوص جنگ یوگسلاوی می دانیم که جنگ با غیر نظامیان و فقط با غیر نظامیان سر و کار دارد زیرا تاکتیک اتخاذ شده این است که «تلفات جانی مساوی صفر باشد!» در یوگسلاوی کسی نگران آن نبود که به بیمارستان حمله می شود یا مدرسه یا کارخانه، یا اینکه کسانی از یوگسلاوها از کار محروم می شوند. «بیگناه»... البته همه بی گناه اند حتی سرباز بدبختی که به جنگ می رود بی گناه است. ترانه های قدیمی ای هست که می گوید: او را از کنار مادرش، از کنار خانواده اش بیرون کشیده اند، تفنگ به دوش دارد ولی بی گناه است. به نظر من همه بی گناه بودند و در نتیجه هم شایسته رحمت و آرامش روح بودند که در این کشور بیش از پیش رواج می گیرد، و هم شایسته چند دقیقه سکوت... صدها هزار تلفات جانی، غیر نظامی و بیگناه هیروشیما و ناکازاکی، رواندا، عراق... این نکته را ضمناً برای کسانی که احتمالاً نشنیده اند بگویم که حمله به برج های دوقلوی مانهاتن و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر صورت گرفت و نیروی هوایی مشترک آمریکا و انگلیس در ۱۳ سپتامبر عراق را بمباران کرد. آن ها صدام حسین را که بمباران نکردند! غیرنظامیان بیگناه را بمباران کردند.

همچنین باید تأمل کرد وقتی می گویند: «سوء قصدهای کور». وقتی «سوء قصدها» تروریستی ست همیشه کور است. اما پیدا ست که این ها به هیچ رو کور نبوده اند. آن ها دو بزرگترین نماد جهانی قدرت مالی و نظامی را مورد حمله قرار داده اند. این اصلاً کور نیست.

واژه «ملت» را در نظر بگیریم. می گویند: «همبستگی با ملت آمریکا». من نمی گویم که همبستگی نداریم. البته که به خاطر بیگناهایی که به قتل رسیده اند، و بنا بر این، با آمریکایی ها ابراز همدردی و همبستگی می کنیم. به خصوص که از برخی دوستان که هنگام وقوع سوء قصدها در ایالات متحده بوده اند و همین روزهای اخیر از آنجا برگشته اند شنیده ام که ۳۰۰ نفر از کارکنان خدمات که در برج ها کشته شده اند کسانی بوده اند که با کن لاوچ Ken Loach [فیلم ساز معاصر انگلیسی که مضمون فیلم هایش معمولاً زندگی زحمتکشان است] کار می کرده اند که مشغول ساختن فیلم «نان و گل های سرخ» (Bread and Roses) بوده است. آن ها نظامی نبوده اند. آن ها حقیقتاً غیرنظامی و بیگناه بوده اند و مسلماً اکثر آنان از Chicanos (آمریکایی های مکزیکی تبار) و Blacks بوده اند. همیشه مردم اند که مورد اصابت ضربات قرار می گیرند. مردم آمریکا از این لحاظ امتیاز خاصی ندارند.

این را هم اضافه کنم که متأسفانه هر همدردی هم که بکنیم، واقعیت آن است که آنچه مردم آمریکا توسط این سوء قصدها کشف کردند چیزی ست که نمی دانستند. آن ها کشف کردند که در حال جنگ به سر می برند و این نخستین بار است در تاریخ که آن ها چنین چیزی را درک می کنند. اما ما در اروپای کهن این چیزها را از حفظ ایم. ما می دانیم که این مردم اند که تاوان جنگ را می پردازند، که این مردم اند که در حال جنگ با یکدیگر وانمود می شوند. من که در پایان جنگ جهانی دوم کودک خردسالی بودم شهرهای ویران شده اروپا را دیده ام. خیلی وحشتناک تر از برج های مانهاتن بود - بگذریم که در این قضایای وحشت انگیز نمی توان درجه ای تعیین کرد. مردم [آمریکا] می بینند که در جنگ به سر می برند ولی به آن ها گفته نشده بود. ۵۰ سال است ایالات متحده در جنگ است و با تمام دنیا هم در جنگ است: آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا، خاور میانه، همه جا. صرف نظر از جنگ علنی و تروریسم دولتی، بحث در اینجا بر سر رفتار ایالات متحده به عنوان قدرت بدون رقیب است همان گونه که آقای برژنسکی که یک «متخصص» است می گوید. از سقوط دیوار برلین به بعد، تنها یک ابر قدرت وجود دارد که بقیه قدرت ها اقمار آن اند. حتی امپریالیست های دیگر نوکران امپریالیسم عمده اند. اما امپریالیسم عمده چه می کند؟ او دنیا را با نهادهای بزرگی مانند سازمان تجارت جهانی (OMC)، بانک جهانی و غیره خفه می کند. از این هم بالاتر، دموکراسی بزرگ آمریکا در گفتگو های بین المللی، حاضر نیست معاهدات بین المللی را امضا کند، مثلاً معاهدات مربوط به گرم شدن کره زمین. امروز با هیاهو بر سر خطرات سلاح های باکتریولوژیک همه را دیوانه می کنند ولی این ایالات متحده است که حاضر نشده معاهده مربوط به ممنوعیت آن را امضاء کند. چنان که حاضر نشده است طرح تخریب سلاح های ضد موشکی را به عمل درآورد. تا امروز، به رغم بحث هایی که در محافل بین المللی مطرح گشته، ایالات متحده حاضر نشده است تشکیل کنفرانسی را ... در باره چی؟ در باره تروریسم امضا کند! مردم ایالات متحده کشف می کنند که در حال جنگ به سر می برند، اما مانند بسیاری از مردمان دیگر - در اروپا هم همین طور است - پشت سر رهبران شان می ایستند و در نتیجه می پذیرند که به هر ماجراجویی پرتاب شوند - و آنطور که آقای فوکویاما چندی پیش در لوموند گفته بود - مانند یک دولت متحد وارد جنگ می گردند.

«آمریکایی ها»، «مردم آمریکا» و آن یکی که به ما می گوید «ما همه آمریکایی هستیم». ای بابا! کلمه «آمریکایی» فحش است! این کلمه یعنی امپریالیست! بحث بر سر ایالات متحده است نه «آمریکایی ها». زیرا اگر من بگویم «ما همه آمریکایی هستیم» بدین معنا ست که من خود را اهل ایالات متحده، کانادا، گواتمالا، شیلی، مکزیک، برزیل، کوبا ... می دانم. اما این ممکن نیست: من نمی توانم در آن واحد همه این ها باشم. بنا بر این، «آمریکایی بودن» چیست؟ از خود بپرسیم.

من می توانم چیزهایی در باره اصطلاح «همبستگی» بگویم. «همبستگی» ای که با آمریکایی ها ابراز داشته اند به حد کافی مزورانه است. هیچ یک از رهبران اروپا (یا تقریباً هیچ یک) - آنطور که بیاناتشان نشان می دهد - حاضر نیست راه را برای پیشروی آمریکا باز کند. هر کسی می گوید «ما ابراز همبستگی می کنیم» ولی اضافه می کند «ما باید دلیل و مدرک جرم [علیه بن لادن] در دست داشته باشیم تا وارد عمل شویم». آن ها کاملاً عقلشان را از دست نداده اند.

سریعتر رد می شوم تا به کلمه «تروریسم» برسیم. ساده لوحانه است اگر بگویم که «تروریسم» - این کلمه توهین آمیز - تنها به کسانی می تواند اطلاق شود که چون در تنگنای نومیدی و فلاکت دچار شده اند به چنین کارهایی دست می زنند. واقعیتی ست که جوانان فلسطینی که از گرسنگی، فلاکت و بدبختی دارند هلاک می شوند آماده آن باشند که در یک کافتریای اسرائیلی خود را منفجر کنند. راست است. این طور است. اما چه کسی او را به اینجا رسانده؟

وقتی مشاهده می کنیم که چقدر وجدان ها را تحت تاثیر قرار می دهند، عامل دیگری را می بینم که مرا شوکه

می کند که عرض می کنم: و آن اینکه ما شاهد ساختن و درست کردن يك دشمن ایم. در وضعیت حاضر، هیچ کس دلیلی دائر بر اینکه این سوء قصدها کار بن لادن یا فرد عرب دیگری باشد در دست ندارد. هرچند قرائنی وجود دارد و قرائن شك برانگیز اند اما هیچ کس دلیلی در دست ندارد. اولین «دلیل» یادمان هست: يك پاسپورت بود و يك راهنمای خلبانی که در ویرانه های برج های سوختهء مانهاتن پیدا شده و به نحوی معجزه آسا سالم مانده بوده است (خوب که «یارو» نیومده بگه «من بودم که این کارها را کردم!»). این روزها می بینید که در تلویزیون فرانسه عزیزمون، دائم عکس محمد عطا و الجزایری ها را نشان می دهند که گویا از پاریس دست به کارهایی چنین و چنان می زده اند. دستگاه های اطلاعاتی مخفی [فرانسه] چیزهایی را از ۱۱ سپتامبر به بعد به عنوان مقصر اعلام می کنند که آدم کله اش دود می کنه. کار این دستگاه ها تا کنون چه بوده؟ بزرگ ترین دستگاه های اطلاعاتی مخفی دنیا، سیا و موساد چه کرده اند؟ چیزهای زیادی هست که آدم روی آن ها سؤال داشته باشد. همچنین باید به این فکر کرد که برای اولین بار در سال های اخیر سوء قصدی صورت گرفته اما کسی آن را اعلام نکرده است. تصور کنید آن متعصب، آن دیوانه یا چه می دانم هرکس که این سوء قصدها را سازماندهی کرده است. اگر آن ها را به عهده بگیرد خود را از افتخار بزرگی محروم کرده است: چرا که ۸۵ درصد از مردم کره زمین برایش کف خواهند زد و خواهند گفت: «این را می گویند يك رهبر واقعی! چرا که توانسته است امپریالیسم را در مرکزش مورد حمله قرار دهد!». بنا بر این باید يك دشمن را اختراع کرد.

اما چطور؟ این چه جور اختراع و ساختنی ست؟ با ساده کردن قضیه؛ اما ساده کردن سخت است وقتی حرف بوش را می شنویم که آنقدر از ظرافت و دقت دور است که شما هم مثل من خواهید دید که مثل این است که با يك «کابوی» سرو کار دارید که «یه سرخ پوست کم داره». و اگر «سرخ پوست» را پیدا نکنه آن را می سازه، جعل می کنه. البته، شما که فیلم های وسترن را دیده اید می دانید که «يك سرخ پوست خوب، يك سرخ پوست مرده است». به این دلیل است که همهء کرهء زمین را بسیج کرده اند تا آقای بن لادن را گیر بیاورند. اما این يك شبح است، درست کردن يك دشمن است. او کجاست؟ به این دلیل است که هنوز برای ارسال هواپیما تردید می کنند. باید چیز بدیعی را اضافه کرد که در فیلم های وسترن نیست، چیزی که به سرخ پوست ها مربوط نمی شود: دشمنی که در اینجا مورد نظر است و با شیطانی جلوه دادن اعراب و مسلمانان سراسر دنیا در جستجویش هستند، يك «بومرنگ» است، يك «گلولهء کمانه کرده است»، بمبی که خود امپریالیسم ساخته و مستقیم به خودش بر می گردد. مدت ها پیش، وقتی ما متنی را علیه جنگ کوسوو منتشر کردیم، در آن نوشتیم که بن لادن پشت پرده است و او يك عامل سابق «سیا» ست که در مبارزه با کمونیسم از او استفاده کرده اند و حالا شیطان اصلی ست. این که به قول سمیر امین «مبارز راه آزادی» (*Freedom Fighter*) لقب گرفته بود، مثل يك «گلولهء کمانه کرده» به صاحبش بر می گردد. این هم دشمن عجیب و غریبی که درستش کرده بودند و حالا به خانهء مادری باز می گردد.

در پایان اضافه می کنم که در مبارزه ای که موظفیم با پیامدهای خطرناک این حوادث به پیش بریم، پیامدی هست که نباید آن را در کشورهای اروپایی کم بها دهیم و آن عبارت است از ماشین اضطراب روحی، تلقین، تحت تاثیر قرار دادن و دست اندازی به افکار عمومی و ماشین ارعابی که به راه می اندازند و می کوشند ما را به شیطانی جلوه دادن يك دشمن ساختگی عادت دهند. هدف اساسی از راه انداختن این ماشین، سیاست زدایی ست. می خواهند کسی از سیاست حرف نزند. همان طور که نمی خواهند وقتی کشمکش ایرلند و فلسطین را در قالب اختلافات مذهبی تفسیر می کنند کسی از سیاست حرف نزند. مسأله بر سر مذهب و اسلام و تعصب دینی نیست، بلکه مسأله بر سر سیاست است. از سیاست است که می خواهند کسی حرف نزند. در نتیجه، به نظر من وظیفهء ما در پاسخ به خواستی که رمی هره را در پیشگفتار خود مطرح کرد این است که همواره به این نکته برگردیم که مسائل سیاسی اند و باید به نحو سیاسی با آن ها برخورد کرد. [کف زدن حضار]

واضح است که من با بسیاری از آنچه تا کنون گفته شده موافقم و نیازی هم به بازگشت و تکرار آن ها نیست. من با تحلیلی که ایزابل مونال در باره علل و وضعیت کنونی ارائه داد موافقم و همین طور در باره نتایج فوری ای که باید از نظر عملی بگیریم، یا همان گونه که رمی هره را پیش از این گفت، ببینیم وظیفه ما کدام «تعهد فکری و عملی» را ایجاب می کند. باید با بسیج تمام امکانات، در برابر ماجراجویی جنگ طلبانه آمریکا سدی بنا کنیم. فوری ترین کار این است. مسأله دیگر که به همه مربوط است و پیش از این بدان اشاره شد این است که تا وقتی نیرویی خارجی راه حل معقولی را در باره فلسطین، و به ویژه بر آقای شارون که در قدرت است، تحمیل نکند، تهدید واکنش های غیرعقلانی همچنان حاضر است و امکان بروز دارد. بدین معنا که به رغم طرح شعارهای دهن پرکنی مانند «هیچ چیز مثل گذشته نخواهد بود» و غیره؛ به نظرم می رسد که باید، برعکس، حرف های پرطمطراق را نپذیریم، کلمات و شعارهای دهن پرکن را قبول نکنیم.

اگر کلمه «تروریسم» را به کار برند، من از همان اول نگرانم. «تروریسم» چیست؟ در باره این موضوع، کنفرانسی بود که آقای شیراک سخنانی محکم و قاطع بر زبان آورد که من عین آن ها را به خاطر ندارم ولی کاملاً نگران کننده بود. زیرا تروریست در تاریخ، زمانی به طرفداران روبسپیر اطلاق می شد، نازی ها هم جنگجویان مقاومت ضد فاشیستی را چنین می نامیدند. ما این را نباید فراموش کنیم. اگر گفته شود تروریسم عبارت است از عملیات نظامی خارج از چارچوب یک جنگ اعلام شده، در این حال، قتل لومومبا که عوامل مختلفش را می شناسیم، یا قتل سالوادور آلنده که ۱۱ سپتامبر سالگردش بود نیز اقداماتی تروریستی باید محسوب شوند.

همچنین از «کشتار بیگناهان» حرف می زنند که من مایلم مجدداً در باره اش صحبت کنیم. وقتی کشتاری رخ می دهد این پرسش را پیش نمی کشند که آیا کسانی که کشته شده اند «بیگناه» بوده اند یا نه. در بین آن ها ممکن است کسانی باشند که دزدی کرده اند یا احیاناً کسی را کشته اند و غیره. اما به طور کلی، همه مجرمان نیز حق برخورداری از دادرسی منصفانه دارند. کشتار کشتار است و نباید نگران درجه بیگناهی کسانی بود که کشته شده اند.

مسائل فوری را که در باره شان به حد کافی صحبت شد به کنار می گذاریم. شماری از مسائل عمده استراتژیک و فوری وجود دارد که باید به آن ها نیز بپردازیم. گمان می کنم باید به این گونه مسائل از زاویه دیگری بنگریم که به نظرم زاویه اخلاقی ست. این کار را به خصوص از این لحاظ باید کرد که ما دیگر انترناسیونال نداریم و دیگر اینکه در جهان قدرتی وجود ندارد که ولو به طریقی غیر کامل، وزنه ای متقابل محسوب شود و اندکی امید باقی بگذارد، همان طور که قبل از ۱۹۸۹ چنین بود. پیش از اینکه به این کنفرانس بیایم کوشیده بودم یک شماره از مجله ای انگلیسی مورخ ژوئن ۱۹۴۶ را با خود بیاورم که نه مجله ای مارکسیستی، بلکه مجله ای ادبی بود به نام "Horizon" (افق). در سرمقاله به ده شرط اشاره شده بود که باید در جامعه وجود داشته باشد تا بتوان آن را «متمدن» خواند. این ده شرط از جمله نبود تبعیض، لغو مجازات اعدام، و انسانی کردن زندان ها را دربرمی گرفت. همچنین مایحتاج زندگی (مانند وسایل تأمین گرما، روشنایی و حتی الامکان غذا و لباس و غیره) باید رایگان باشد یا صرفاً بهایی نمادین (سمبلیک) داشته باشد. باید آن را می آوردم از بس که این متن به نظرم درخور مسائل امروز است. چرا که به نظرم برای ما بسیار مهم است که خود را اسیر «ایسم» نکنیم و برعکس، به طور مشخص ببینیم که چه می شود کرد و چه باید کرد. ببینیم در برابر چیزی که با آن مبارزه می کنیم، یعنی نابرابری ها، چه می شود کرد و چه باید کرد: نابرابری بین مناطق بزرگ جهان، شمال و جنوب، یا آنچه همیشه شمال نیست، یا آنچه همیشه جنوب نیست؛ نابرابری در درون کشورهای توسعه یافته که پیوسته افزایش و عمق هرچه بیشتر می گیرد، حال آنکه

در سال های ۱۹۶۰ گرایش به کاهش نابرابری ها وجود داشت. برای مبارزه با این ها چه باید کرد؟ به نظر من باید در اینجا بر الزامات اخلاقی پای بفشاریم. غیر قابل قبول است که پس از سوء قصدها، و به قول معروف «مرگ غیرنظامیان بیگناه»، ایالات متحده بخواهد جایی را - هر جا که باشد - بمباران کند، مورد حمله قرار دهد و علیه آن به اقدامات جنگی دست زند. این غیر قابل قبول است، نه فقط به دلایل سیاسی و «بازگشت ضربه به خودش» که برخی مطرح کرده اند، بلکه به دلایل اخلاقی مان و از این جهت که آنچه در راه سوسیالیسم جست و جو می کنیم با این شیوه های مبتنی بر قانون قصاص (که چیزی را بر سر دیگران بیاوریم که نمی خواهیم دیگران بر سر ما بیاورند) خوانایی ندارد. ایزابل مونال در سخنان خود یادآوری کرد که کوبا هرچند مدت های مدید است که در معرض تروریسم دولتی ایالات متحده قرار دارد، با وجود این، سوء قصدها را محکوم کرده است.

بر می گردم به الزامات اخلاقی: کسانی هستند که با اتکاء به یک تفکر منسجم، بسیار هم با نابرابری ها همسازی دارند و حتی می خواهند آن را تعمیق بخشند. هستند برخی نظریه پردازان لیبرالیسم که در این مورد بسیار هم وقیح و بداندیش اند. اگر ما با نابرابری ها مخالفیم، اگر می کوشیم آن ها را کمتر و کمتر کنیم - امری که به فوریت امکان ندارد - به دلیل خواست مصرانه مان که صرفاً بر یک سلسله استدلال مبتنی باشد نیست، بلکه به دلایلی است که بر الزامات اخلاقی مبتنی است. ما در یک کنگرهء مارکسیستی ... نشسته ایم و شاید پرسند که چرا من در اینجا عملاً بیشتر، از مفاهیم کانتی استفاده می کنم تا مارکسیستی ... اما مشخصاً طی مصائب و شکست هایی که در آن ها زیسته ایم، با تحولات و حوادثی برخورد کرده ایم که می توانند سؤالاتی پیرامون سهم اخلاق در مارکسیسم در ذهن ما مطرح نمایند.

در پایان فکر می کنم که باید بر این نکته نیز تأکید ورزیم که امروز جهان، کرهء زمین به نحوی موجودیت واحدی است نه به نحوی قهرآمیز و با اختلافات درونی، بلکه از این رو که تمایلات و نیازها در سراسر دنیا گسترده اند و همه یکی هستند. وقتی شهرهای بزرگ دنیا را مقایسه کنیم شاهد این وحدت هستیم، هرچند به نحوی کاریکاتوری. پس در نتیجه، نوعی همشکلی نیازها در جهان دیده می شود که از جمله از طریق تلویزیون بسط می یابد، هرچند که صدها میلیون نفر از آن بی بهره هستند، اما به هرحال، آن ها نیز در جریان این نیازها قرار دارند. چنین است که ما با جهانی واحد سر و کار داریم که در آن گسستی ژرف وجود دارد - به نحوی که اگر می بینیم جوانان حومه های شهرهای بزرگ اتومبیل ها را به آتش می کشند، بدین معنا نیست که از اتومبیل نفرت دارند، بلکه برعکس، علت این است که آن ها نیز خود به اتومبیل های زیبا علاقه مند اند.

این امر می تواند این سؤال را برای ما مطرح کند که آیا ما نباید به فکر شیوهء دیگری از زندگی و مصرف بیفتیم. این سؤال را سالیان دراز پیش از این سیسموندی مطرح کرده بود. وی یکی از نخستین کسانی بود که در سال های ۱۸۲۰ علیه نظامی که در آن «فقرا دئم فقیرتر می شوند و اغنیاء دئم غنی تر» شوریدند. وی مطرح می کرد که آیا نباید اندکی سرعت اکتشافات و اختراعات را کاهش داد و آیا زمان آن نیست که به راه حل دیگری اندیشید. متأسفانه مارکس در مانیفست، سیسموندی را به نحوی سطحی «سوسیالیست فنئودال» توصیف کرده است. به نظرم در این بحث، وقتی بخواهیم در بارهء چشم انداز آینده صحبت کنیم مسائل مربوط به شیوهء زندگی، مربوط به چیزی که می خواهیم و می توانیم تولید کنیم، و آنچه می خواهیم و می توانیم مصرف کنیم قویاً مطرح می گردد. [کف زدن حضار]

(ترجمهء تراب حق شناس، حبیب ساعی ۲۰ نوامبر ۲۰۰۱)